چو بشنید بهرام و اندیشه کرد
جوی رفت و فرو دانیامد هنوز
بفرمود پس تا فرخ جهان
بدان تا بجویند بیکار تیز
ببین برخرد موبدان داور گفت
مرا از به و بتر آگه کنید
بر آن بر خرد کارها بسته شد
ز بس جنگ و خون ریختن در جهان
برین گونه چون نامه پیوسته شد
هم از گنج بد نوشتش و خورد نان
نهادی بر آن سیم نام ابن ج
بدان چاره تا مرد بیکار و خون
که هر کش درم بود و خوش نبود
چو آن نامه برخواند بهرام گور
بدرگاه یکساله روزی بداد
بر اندر فرمان یزدان برو
سوی راست گویان و کار آگهان
نوشتند پاسخ که از داد شاه
پراکنده گشتند کاو ان گاه
نیاید کس آسوده از کشت و ورز

ز دانش غم نارسنده بخورد
نباشد از اندیشه امروز گوز
نخواهند نیز از کهان و مهان
نیاید ز بیکارگان خوار تیز
که نیک و بد از ما نباید نهفت
ز بدها کمانیم کوته کنید
ز هر کشوری نامه پیوسته شد
جوانان ندانند ارج مهان
ز خون ریختن شاه دل خسته شد
ز پوشیدن و بازگسترد و ساین
بدیوان ستانده با فر و تاج
نریزد نباشد بیدر همون
ببستش اندرون داور بها فزود
بدلش اندر افتاد از آن کار شور
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
بدان تا شود هر کسی چاره جوی
کجا او پراکنده بد در جهان
نگردد کسی گرد آیین و راه
گیا رسته از دشت و از کشته زار
ز پی آز مردم مجویید ارزر

بدو گفت کوتاه شد داوری
چو بخشیدنی‌ها شد و تاج و تخت
بهر شهر و مردی بدیدار کرد
ز گنج انچه بایستشان خورد نی
میان بستها میانجی بود
پراکنده شد موبد اندر جهان
که از داد بیکار رنجو ابسته
دل آگنده گردد جوان از چه چیز
ز هر کشوری کارداری گزید
که شش ماه دیوان بیاراستند
شش ماه بستد ششش باز داد
وز آن پس نشستند کارآگهان
ز بهر یکی گزی نهادند روی
ز هر کشوری مرزبانی گزید
بفرمود کانرا که ریزند خون
بر آمد برین بر بسی روزگار
که اندر جهان خیره ناسودمند
بشد رای و اندیشه گشت ورز
چنین پاسخ آورد تا نیم روز
که بیکار مردم ز بیدا نشست

که گیتی بنه روز بست چون داوری
نخواهم ز گیتی ازین بیش بخت
سر خفته از خواب بیدار کرد
ز پوشیدنی یار گسترد نی
نخواهند چیزی که ازنجی بود
نماند همی نیک و بد در نهان
فرو شد بمغز اندرون کاسته
نبینند از شاه و موبد نیز
بر از داد و دانش جهان چون بسبز بد
وز آن زیردستان درم خوا بستشد
نبودی ستانده سیم شاه
که از داد و از ایمنی در جهان
بر از رنج گشتند بر جا نجوی
بر از داد و دانش جهان چون بهر بد
که از بد گزی بکار اندرون
یکی نامه فرمود پس شهریار
که از دین بادشاهی گزند
بگیتی نماند از چنین کار راز
که بالا کند تاج گیتی فروز
به پیدانشان بر بیاید گریست

وراوادبابد

ز میدان بگوی و نخچیر و سور / زمانی نبودی ز بهرام دور
بیامد بمیدان تیر و کمان / بر دختر شاه رفت از زمان
چو از دشت نخچیر باز آمدند / خجسته پی و بزم ساز آمدند
بگسترد پاکی و هم راستی / سوی دیو شد کژی و کاستی
سه عهد کرد آفرین از نخست / بر آن کو جهان از بن بدی بشست
شهنشاه تا جاودان زنده باد / بزرگان همه پیش او بنده باد
سپینود را جفت بهرام شاه / سپردم بدین نامور پیشگاه
ز فرمان او تا جور مگذرید / تن مرده را پیش آتش برید
چو من بگذرم زین سپنجی سرای / بقنوج بهرام شاهست رای
سپینود را داد منشور هند / نوشته خطی پهلوی بر حریر
سپارید گنجم ببهرام شاه / همان کشور و گاه و تاج و سپاه
بدستوری بازگشتن بجای / خرد و نامداران فرخنده رای
بایران همی بود شنگل دو ماه / فرستاد بس مهتری نزد شاه
ز چیزی که باشد بایران زمین / بفرمود تا کرد موبد گزین
بران شد شهنشاه هندوستان / که او باز گردد بهندوستان
ز دیبا و از جامهٔ نابسود / که آن را شمار و کرانه نبود
ز دینار و از گوهر شاهوار / ز تیغ و ز خود و کمر بیشمار
باندازه یارانش را همچنین / بیاراست اسبان پیلان چنین
چو باز آمد از راه بهرام شاه / بآرام بنشست بر پیشگاه
ز هر کس وز روز بد اندیشه کرد / دلش گشت پر درد و رخسار زرد

بخشش نمودن شاه بهرام خراج از جهان

بفرمود تا پیش او شد دبیر / سرافراز موبد که بودش وزیر
همیخواست تا گنجها بنگرد / ز زر و گهر جامه‌ها بشمرد
که با او ستاره شمر گفته بود / ز گفتار ایشان بر آشفته بود
که باشد ترا زندگانی سه بیست / جهارم ز مرگت بباید گریست
همیگفت شادی کنم بیست سال / گذارم سر رفتن بگیتی همال
دوم بیست از راه بخشش جهان / کنم راست با آشکار و نهان
نمانم که ویران شود گوشهٔ / بیابد ز من هر کسی توشهٔ
سوم بیست بر عیش یزدان ستای / بباشم مگر باشدم رهنمای
ستاره شمر شصت و سه سال گفت / شمار سه سالش بد اندر نهفت
ز گفت ستاره شمر گنج جست / [illegible]
خنک مرد بی‌رنج پرهیزگار / بویژه کسی کو بود شهریار
چو گنجور بشنید شد سوی گنج / بکار شمردن همی برد رنج
بسنجی جهان روز کاری برد / همه پیش دستور او بر شمرد
چو دستور او بر گرفت آن شمار / بر اندیشه آمد سوی شهریار
بدو گفت با شصت و سه سال نیز / همانا نیازت نیاید بچیز
ز خورد و ز بخشش گرفتم شمار / درمهای این لشکر نامدار
فرستاده نیز آگه بد برت / ز شاهان و از نامور لشکرت
بدین سال گنج تو آراستست / که پر زر و سیمینه و خواستست